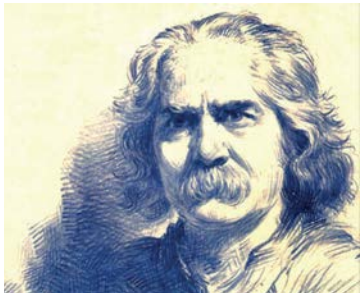
اول دفتر

کسی راز مرا داند...



حسام آبنوس
دبیر قفسه

همه او را با عنوان شاعر «زمستان» می‌شناسند. البته «کتیبه» و «باغ بی‌برگی» و... نیز از اشعار مشهور او محسوب می‌شوند و خب هرکسی با شعری ارتباط گرفته و همان را نماد شاعر قرار داده است. «پهلوان زنده را عشق است» برای نگارنده جذابیت‌هایی دارد و حتی منظومه «شکار» او را با رمان «پیرمرد و دریا» اثر همینگوی مقایسه کردم و برایم آن‌قدر جذابیت داشت که از نظر سال سرودن و نگارش رمان نیز مقایسه کردم. پس می‌بینیم هرکسی از ظن خود، یار او شده و تقصیری هم متوجهش نیست. همه اینها را گفتم تا بگویم تصویر دیگری هم از شاعر می‌توان داشت که یا دیده نشده یا کمتر دیده شده و گفته نشده است.



قبل از اینها اجازه بدهید بگویم درباره چه کسی حرف می‌زنیم تا بهتر بشود توضیح داد. مهدی اخوان ثالث ۲۹ سال پیش در چنین روزهایی (۴ شهریور) جان به جان آفرین تسلیم کرد و دفتر شعر زندگی‌اش را بست. او شاعری است که هواداران بسیاری در شعر امروز دارد و البته اغراق نیست اگر بگوییم به همان اندازه نیز مخالفانی دارد. ترکیب‌های نو و بدیع در کنار لحن حماسی و زبان برجسته کهن و تلفیق آن با شعر نو، اخوان‌ثالث را از دیگر هم‌روزگاران خود متمایز و در شعر خراسانی او را برجسته کرده است.

در اینجا دنبال حرف زدن از مقام شاعری یا اشعار او نیستیم، بلکه می‌خواهیم به بهانه بیست و نهمین سال خاموش شدن شمع جان مهدی اخوان‌ثالث تصویری از شاعر زمستان را به تماشا بنشینیم.

«درخت پیر و جنگل» و «مرد جن‌زده» عنوان دو کتاب از مجموعه آثار مهدی اخوان ثالث (م.امید) است که وقتی باز می‌کنی نه با نظم، بلکه با نثر روبه‌رو می‌شویم. داستان‌هایی که اخوان‌ثالث از خود به‌جای گذاشته خواننده امروزی را با افق‌های متفاوتی از خود روبه‌رو می‌کند. داستان‌هایی که بسیاری را بر این نظر واداشته که اگر «م.امید» بیشتر داستان می‌نوشت، در داستان نیز می‌توانست حرف‌های جدی و توجه برانگیزی داشته باشد. داستان‌هایی که باز هم زبان در آنها محل توجه است و اخوان‌ثالث کوشش می‌کند در کنار زبان به تکنیک‌های روایی نیز توجه کند.

این دو کتاب که حجم زیادی نیز ندارند می‌تواند به عنوان دو اثر از شاعری توانمند و چیره‌دست شناخته شوند که نشان از توانایی‌های او در دیگر زمینه‌های ادبی دارد و شاید اگر اخوان‌ثالث حرفی در شعر برای گفتن نداشت در داستان می‌توانست حرف‌های بسیاری برای گفتن داشته باشد، اما او در شعر به‌قدری باصلابت ظاهر شد که جایی برای توجه به داستان‌هایش باقی نگذاشت.



روایت‌های یک مادر کتاب‌باز

دوپایه‌ها



سمیه‌سادات حسینی
نویسنده

با حرارت گفتم: «ظرف دو روز چندمیلیارد تن از یخ‌های گرینلند توی قطب شمال آب شدن. پیش‌بینی کردن که آب اقیانوس‌ها به خاطر این اتفاق میاد بالا. شهرهای زیادی می‌رن زیر آب.»

دخترك از کتابی که داشت می‌خواند، آمد بیرون و با ترس خودش را انداخت وسط مکالمه من و پدرش و پرسید: «چرا داره اینجوری می‌شه؟!»

گفتم: «به خاطر این‌که آب و هوای کره زمین داره تغییر می‌کنه. داره گرم‌تر می‌شه.»

بعد رو کردم به پدرش و دوباره از روی تلفن همراه خواندم: «اینو ببین! یه مقاله علمی چند سال پیش چاپ شده که نتیجه تغییرات اقلیمی رو تا سال ۲۰۵۰ پیش‌بینی کرده. مثلا گرمای شهرهای اروپا. اما جالبه که می‌گه تمام اون دمای پیش‌بینی‌شده، امسال توی شهرهای اروپایی تجربه شده! یعنی ۳۱ سال زودتر!»

دوباره به جای پدرش، دخترك جواب داد: «مامان! من دارم می‌ترسم! اینا یعنی چی؟!»

نمی‌خواستم بترسانمش. پرسیدم: «از چی می‌ترسی؟»

گفت: «خب از همین چیزا که گفتی دیگه. وقتی شهرها برن زیر آب، یعنی یه‌عالمه آدم می‌میرن. یا وقتی هوا خیلی گرم بشه، مثل همین امسال، بعضیا می‌میرن یا آب شهرها تموم می‌شه. مثل ایران که خودت همه‌اش می‌گفتی خشکساليه.

اینا ترسناکه دیگه. فکر کن! کلی از این شهرها خالی خالی می‌شه. آدم‌هاش یا می‌میرن یا از اون شهرها می‌رن. بعد مثلا صد سال دیگه، یه آدمی بهو اتفاقی یکی از این شهرها رو پیدا می‌کنه. همه‌جا خراب و گردوخاك‌گرفته. مغازه‌ها همین‌طوری باز و خالی و خاکی. خونه‌ها همین‌طور.

خیلی ناراحت‌کننده و ترسناکه دیگه.»

تا کجای جریان را دیده بود! تصویرسازی‌اش حرف نداشت! خواستم بابت آن تشویقش کنم که چشمم افتاد به جلد کهنه بنفش آشنای کتاب روی پایش. پرسیدم: «داری کوه‌های سفید می‌خونی؟»

گفت: «اوهوم! الان تازه سه تایی رسیدن توی اون شهر بزرگ خرابه. گرسنه‌شون بود. کلی شهرو گشتن. خیابونا و مغازه‌ها رو دیدن. حتی نمی‌دونستن ماشین چی بوده یا مترو. کنسرو پیدا کردن مال صد سال پیش. رفتن توی یه خونه خرابه که بخورنش. خیلی آدم ناراحت می‌شه. الان این چیزایی که تو گفتی، باعث شد یاد این قسمت کتاب بیفتم. اگه آب و هوا طوری که تو گفتی، عوض بشه، خیلی از شهرها این شکلی می‌شن دیگه. حالا توی کتاب کوه‌های سفید، سه‌پایه‌ها حمله کردن، توی دنیای واقعی...»

پریدم وسط حرفش: «دوپایه‌ها!... توی دنیای واقعی، دوپایه‌ها یا آدم‌های دوپا حمله کردن!»

پرسید: «چی؟! یعنی همه اینا تقصیر خودمونه؟ آخه چطوری؟»

گفتم: «توی این چندصد سال اخیر، آدم‌ها یهو یه مدل زندگی جدید برای خودشون درست کردن به اسم انقلاب صنعتی که خیلی به طبیعت ضربه زد. منابع طبیعت رو مصرف کرد. بخش‌های زیادی از طبیعت و حیوانات رو نابود کرد. باعث تولید مواد مضری شد که داره آب‌وهوای کره زمین رو نابود می‌کنه. همه‌اش تقصیر خودمونه.»

ناراحتی و یاس عجیبی توی چهره دخترك دویده بود. نمی‌خواستم بار عذاب وجدان کل انقلاب صنعتی را روی دوش‌های بی‌گناه او بگذارم. اما موقعیتی ایجاد شده بود که اگر از دستش می‌دادم، شاید بعدها به این راحتی به‌دست نمی‌آمد: موقعیت تبدیل او به یك شهروند مسؤول در برابر محیط زیست!

گفتم: «حالا البته آدم‌های عادی مثل ماها، توی اون بخش اصلی آلوده‌کردن و نابودکردن کره زمین، مقصر و موثر نیستیم. اما به هرحال ماهام یه کارهایی می‌تونیم انجام بدیم که این تغییرات دیرتر اتفاق بیفتن.»

ذوق‌زده از این‌که راه‌حلی وجود دارد، پرسید: «چه کارهایی؟!»

گفتم: «مثلا وقتی توی یه کاغذ فقط یك خط کشیدی، مچاله نکنی بندازی دور. وقتی می‌ریم فروشگاه، به‌جای بیست‌تا بستنی لیوانی با بسته‌بندی پلاستیکی، یه دونه دولیتری برداری توی خونه با کاسه قاشق معمولی بخوری. وقتی هوا خنکه، پنجره رو باز کنی و پنکه و کولر رو خاموش کنی...»

ناگهان پسرك که گمان می‌کردم حواسش به ما نیست و غرق تلویزیون است، گفت: «!!! مامان! تقلب نکن! کولر خاموش کردن، کار باباهاست! نه ما!»

چشمم افتاد به جلد کهنه بنفش آشنای کتاب روی پایش. پرسیدم: «داری کوه‌های سفید می‌خونی؟» گفت: «اوهوم! الان تازه سه تایی رسیدن توی اون شهر بزرگ خرابه. گرسنه‌شون بود. کلی شهرو گشتن. خیابونا و مغازه‌ها رو دیدن. حتی نمی‌دونستن ماشین چی بوده یا مترو. کنسرو پیدا کردن مال صد سال پیش. رفتن توی یه خونه خرابه که بخورنش